

فرهنگ اصطلاحات فلسفی - اجتماعی

علی اصغر دارابی

انقلابی پدید آورد. دست نوشته‌های باستانی احیا شد... این‌ها همگی گواه پیروزی عصر جدید هستند» [Burke, 1964: 6] قرن پانزدهم یکی از دوره‌های مهم کشف و جست‌وجوی تاریخی محسوب می‌شود. پیامد شوق و ذوق پیش‌گفته برای بازیابی و استخراج گنجینه‌ی دست‌نوشته‌های یونانی و رومی، همت و تلاش شگرفی به کار رفت و تا سال ۱۵۰۰ میلادی آثار عظیمی از افلاطون، ارسطو، سوفوکل، پلوتارک و... چونان میراثی مکرم، به دوران رنسانس رسید و می‌توان گفت، تمام متون باستانی که امروزه موجودند، حاصل این کوشش و مجاهده‌ی پردامنه هستند.

بی‌تردید لختی و انجمادی که در تفکر قرون وسطا رخنه کرد، مجال چالاک‌ی آن را گرفت. بنابراین در قرن پانزدهم میلادی، نیاز شدیدی به تحول و ظهور رستخیزی دوباره در اندیشه و تفکر احساس شد. درباره‌ی زمان دقیق این تولد بهارمنش، بحث‌های فراوانی بین مورخان عصر رنسانس در گرفته است. شاید بتوان تاریخ‌هایی را که برای پایان قرون وسطا ذکر شده‌اند، زمان مناسبی برای آغاز رنسانس دانست. عده‌ای سال ۱۴۵۳ میلادی را که سال فتح قسطنطنیه توسط ترکان عثمانی است، نقطه‌ی پایان قرون وسطا دانسته‌اند. با تسخیر قسطنطنیه، متفکران یونان با متونی چند به اروپای غربی، و به ویژه به لحاظ علاقه‌ی اسپانیای اسلامی به متون مذکور، به این کشور مهاجرت کردند. ویل دورانت، مورخ بلند آوازه می‌نویسد: «دانشمندان یونانی، قسطنطنیه را به ناچار ترک کردند... و در واقع به عنوان حامل جوانه‌ی آثار کلاسیک عمل کردند. به این ترتیب ایتالیا، اسپانیا و غرب اروپا، سال به

واژه‌ی «رنسانس» از زبان فرانسه به دوران جدید وام داده شده و به معنی تولد دوباره یا نوزایی است. زیرا کسانی که دوران رنسانس را پدید آوردند، بر این گمان و باور بودند که عصر آن‌ها با قرون وسطا هیچ ارتباط وثیقی ندارد، بلکه به یونان و روم باستان مربوط می‌شود؛ چرا که به زعم آن‌ها، بشر تنها در دنیای باستان کارها و موفقیت‌های بزرگ را تجربه کرد و در واقع رنسانس بر سر آن بود که با نوزایی فرهنگ یونان و روم، امکان موفقیت و پیشرفت‌های

سترگ را دگر باره فراهم آورد. اما به تدریج که غبار بغض و کینه‌ی افراطی نسبت به قرون وسطا فروکش کرد، بسیاری از اندیشمندان به تحقیق دریافتند، برخی از ریشه‌های رنسانس را می‌توان در قرون وسطا بازیابی کرد و اساساً نامگذاری قرون وسطا تحت عنوان‌های تاریک اندیشی و بی‌توجهی به علم، پاره‌ای از تلاش‌های متفکران بشری را در پرده‌ی غفلت، از نظرها دور داشته است. در قرون وسطا، ترجمه‌ی عربی آثار کلاسیک یونان و روم در اسپانیای اسلامی باعث شد، دانشجویان علاقه‌ی وافری نسبت به این آثار ابراز کنند؛ ضمن این که بسیاری از اختراعات قرون وسطا مثل اختراع قطب‌نمای مغناطیسی در قرن دوازدهم، در کشف سرزمین‌های جدید و بسط رنسانس به سوی آسیا و آمریکا و بالندگی آن بسیار مؤثر بود.

به هر حال، دوران رنسانس برای اروپاییان، عصر جدیدی سرشار از کامیابی‌های عظیم می‌نمود. ژان فرنل^۱، پزشک فرانسوی، در سال‌های اولیه‌ی قرن شانزدهم چنین نوشت: «جهان چرخید، یکی از بزرگترین قاره‌های زمین کشف شد. صنعت چاپ بذر گسترش دانش برای همگان را کاشت. باروت در روش جنگ،





به ارزش فردی نیز توجه می‌شد. این گرایش «انسان‌گرایی» نام گرفت؛ زیرا طرفداران آن، به جای موضوعات روحانی و الهی، بیش و پیش از هر چیز مسائل انسانی را در نظر می‌گرفتند. البته هرچند «اومانیزم» بر نوع بشر تأکید و تمرکز می‌ورزید، پیروان این مکتب وجود خدا را انکار نمی‌کردند و بین اومانیزم و مسیحیت تعارض و تضادی نمی‌دیدند. در واقع بسیاری از پیشگامان اومانیزم در دوره‌ی رنسانس، خود جزو کشیشان کلیسای کاتولیک بودند. ولی به هر حال، تغییر دیدگاه مهمی در حال وقوع بود و پیش‌بینی جدیدی به منصه‌ی ظهور می‌رسید. انسان غربی در این دوره‌ی کلیسامحوری و تفسیر آن از انسان و جهان را کنار گذاشت و به جای آن، «انسان‌محوری» را در ارتباط با دین و هنر و ادبیات و سایر معارف برگزید.

«مکتب افلاطونی حوزی ایتالیا، علی‌رغم گرایش شدید آن به پرورش و تکامل متناسب شخصیت انسان، و نیز بیان عنصر الهی در طبیعت، تعارض مستقیم و آشکاری با جهان‌بینی قرون وسطا داشته است. تأثیر اومانیزم در رنسانس، متضمن نوعی تغییر در تأکید بوده است. نوعی تغییر از خصوصیات خدامدارانه‌ی نظام‌های بزرگ قرون وسطا، به تمرکز علاقه بر طبیعت به مثابه‌ی یک نظام وحدانی پویا را در آثار فیلسوفانی چون جوردانو برونو^۴ و پارسلوس^۵ می‌توان، با وضوح بیش‌تر مشاهده کرد» [کاپلستون، ۱۳۸۰: ۱۹].

هم‌زمان با تغییر نگرش فلسفی که در حال وقوع بود، باید عطف توجهی هم به نهضت علمی رنسانس داشت. در واقع در مطالعه‌ی رنسانس، کشیدن خط فاصلی میان فیلسوفان نظری

سال، یونان و گنجینه‌ی علم و معرفت آن را بهتر و بیشتر شناختند» [Durant, 1950: 443].

عده‌ای دیگر نیز سال ۱۴۹۲ میلادی، یعنی سال کشف و ورود اروپاییان به قاره‌ی آمریکا را نقطه‌ی پایان قرون وسطا و طلوعه‌ی ظهور رنسانس می‌دانند. آشنایی اروپاییان با آمریکا و ساکنان آن و مسافرت‌هایی که از قبل به آسیای شرقی و خاورمیانه کرده بودند، افق‌های جدیدی را به روی آنان گشود که در بر آمدن و بالیدن رنسانس مؤثر بودند. اما رنسانس نیز مانند اعصار سرنوشت‌ساز دیگر نمی‌توانست به طور ناگهانی آغاز شده باشد. به یک معنی، بسته شدن نطفه‌ی رنسانس حتی از جهتی شروع آن را به عنوان حرکت‌های فکری غیر همراهِ با نظام فکری حاکم، می‌توان از اواسط قرن سیزدهم میلادی، با وجود سلطه‌ی بلامنازح کلیسای کاتولیک بر فرهنگ و سیاست قرون وسطا و هنگام حاکمیت فلسفه و کلام مدرسی بر دانشگاه‌ها و سایر مراکز فرهنگی و دینی اروپای غربی، مشاهده کرد. افرادی در ایتالیا و حتی اروپای شمالی، از تفکر و روش دیگری در اندیشیدن و علاقه‌ها و گرایش‌های جدید در ادبیات و هنر سخن می‌گفتند، اما از جهت این که از چه زمانی تفکر رنسانس، تفکر غالب شد، جملگی برآنند که نیمه‌ی دوم قرن پانزدهم و سراسر قرن شانزدهم میلادی را می‌توان عصر رنسانس نامید^۶ [ایلخانی، ۱۳۸۲: ۵۶۰].

فلسفه و تفکر در رنسانس

مطالعه‌ی آثار کلاسیک در دوران رنسانس، «دانش نو» نامیده می‌شد. در آن زمان، ضمن احیای علاقه به نوشته‌های کلاسیک،

طبیعت و دانشمندان طبیعت، دشواری های خاص خود را دارد. علم دوره ی رنسانس و پیامد آن آثار و ابتکارات نیوتن، به نحو مؤثری بعدها موجب ظهور نظریه ی مکانیکی عالم شد.

کوزیمو مدیسی^۶ در سال ۱۴۳۹، آکادمی افلاطون را تأسیس کرد؛ جایی که در آن آثار کلاسیک تدریس می شد و موجب تشکیل انجمن های مشابهی در سراسر ایتالیا و اروپا شد که همگی براساس شکل آکادمی افلاطون، فیلسوف یونان، سازمان یافته بودند. آکادمی افلاطونی در فلورانس، شاهد رشد مضاعف تفکرات افلاطون و همراهی آن با اندیشه ی مسیحی بود. به هر حال، یکی از شاخصه های مهم فلسفه در دوره ی رنسانس، بازیابی و حاکمیت دوباره ی اندیشه ی افلاطونی است. «فلسفه ی مدرسی مشایی با وجود تحمل انتقادهای شدید در قرن های چهاردهم تا شانزدهم میلادی به طور گسترده، حداقل از لحاظ کمی، مورد توجه بود. اما به افلاطون فقط از جنبه ی فلسفی و صرفاً در مدرسه ها توجه نشد، بلکه هم گام با نفوذ فرهنگ یونانی در ادبیات، در هنر و حتی در علوم نیز حضور داشت. علاوه بر این دو گروه، گروهی دیگر از اندیشمندان به نظریه هایی که در سنت «فیثاغوری - هرمسی» به ارتباط ریاضیات با عالم و تمرکز بر علوم خفیه تأکید داشت، علاقه مند بودند. اینان در کنار این سنت دینی - فلسفی، به افلاطون بسیار پیش از ارسطو علاقه نشان دادند» [ایلخانی، ۱۳۸۲: ۵۶۵].

هنر در رنسانس

یکی از بارزترین تفاوت های «قرون وسطا» و «رنسانس» در هنر و آثار هنری منعکس شده است. دوره ی رنسانس یکی از بااهمیت ترین دوران های پیشرفت هنری بود. آثار برجسته ی این دوران را هنرمندانی چون لئوناردو داوینچی، میکل آنژ، رافائل و... به منصفه ی ظهور می رساندند. میراث این هنرمندان به صورت مجموعه ای از آثار ایشان به جای مانده است که احتمالاً در دنیای امروزی آشکارترین نشانه های دوران



رنسانس هستند.

در قرون وسطا، هنر بازتاب علاقه ی عمیق به دین بود. برای مثال نقاشی ها، یا پرتره ی حضرت مسیح (ع) حضرت مریم (ع) و قدیسین بودند یا تصویر صحنه هایی از انجیل. اما در دوره ی رنسانس، رفته رفته از صیغه ی مذهبی هنر کاسته و موضوعات مورد توجه آن از امور دنیوی برگزیده شد؛ مثل پرتره هایی از افراد زنده، منظره ها و صحنه های زندگی روزمره. البته این بدان معنی نیست که موضوعات مذهبی به طور کلی در این دوره حذف شده باشند. در واقع بعضی از آثار بزرگ و فاخر هنر دینی، به دوره ی رنسانس مربوطند که از آن جمله می توان به تابلوی شام آخر (۱۴۹۷)، لئوناردو داوینچی^۷ و مجسمه ی داود (۱۵۰۴)، میکل آنژ اشاره کرد. اما در عین حال، در این نکته هم تردیدی نیست که هنر دوره ی رنسانس نسبت به قرون وسطا غیرمذهبی تر بود [کوریک، ۱۳۸۴: ۷۵].

دومین تفاوت بین هنر قرون وسطا و دوره ی رنسانس، اهمیت بیش از حد معماری در قرون وسطا بود. در دنیای قرون وسطایی، مهم ترین هنر، معماری بود؛ چرا که معماران مسؤول طراحی و ساختن کلیساها و به ویژه کلیساهای بزرگ و جامع بودند. در آن زمان، هنرهای دیگر مثل نقاشی و پیکرتراشی، تقریباً فقط برای تزئین ساختمان کلیساها استفاده می شدند. در آن دوره هرچند که هنر معماری اهمیت داشت، اما به مقتضای دوران، هنرهای نقاشی و پیکرتراشی از حالت تزئینی، حاشیه ای و طفیلی خارج شدند و به هنرهای اصلی زمان تبدیل شدند [همان، ص ۷۷].

تأکید هنر دوره ی رنسانس بر «واقع گرایی»، نمایانگر سومین تفاوت هنر این دوره با هنر قرون وسطا است. هنرمندان دوره ی رنسانس سعی می کردند، تصویری که از انسان ارائه می کنند، تا حد امکان واقع گرایانه و طبیعی باشد. از همین رو بود که نقاشان و پیکرتراشان این دوره سعی می کردند، در مورد کالبدشناسی و جهان پیرامون خودشان، تحقیقات جامعی بکنند. از آن جا که این واقع گرایی ارتباط نزدیکی با مشاهدات جهان طبیعی داشت. عنوان ناتورالیسم^۸ (طبیعت گرایی) را به آن اطلاق کردند [همان، ص ۷۸].

علم و رنسانس

در قرون وسطا زمین فلک ثابت و مرکز جهان تلقی می شد و براساس نظام بطلمیوسی، سیارات مسیر دایره واری را می پیمودند. کتاب مقدس و تعالیم آن محور علم بودند و فقط تفسیری که کلیسا از آن عرضه می کرد، معتبر و مرجع شناخته می شد. خداوند نیز اعلا

و مدبر همیشگی طبیعت به شمار می‌رفت و در سلسله مراتب هستی، عالی‌ترین مرتبه را داشت. انسان مرکز و محور عالم خلق قرار می‌گرفت و طبیعت تابع و طفیل وجود او بود و نقش سایر مخلوقات، عمدتاً براساس برآورده ساختن هدف‌ها و آمال انسان تبیین می‌شد. حاکمیت فلسفه‌ی مدرسی و محور بودن کتاب مقدس در همه‌ی

تحقیقات علمی در قرون وسطا سبب شده بود، همه‌ی تحقیقات علمی و حکمتی، به اثبات اصول و آموزه‌های دین و استوار ساختن اعتقادات معطوف شود و نه کشف حقایق



شامل متافیزیکی، توصیف می‌کردند [گلشنی، ۱۳۷۹: ۳۲]. در سال ۱۶۰۵، فرانسیس بیکن^۹، در کتاب «احیاءالعلوم کبیر» (پیشرفت آموزش^{۱۰}) این بحث را مطرح کرد که منطوق را باید با اطلاعاتی که از طریق آزمایش به دست می‌آیند، همراه ساخت تا بتوان درباره‌ی درستی هر نظریه‌ای قضاوت کرد. سپس، نتایج حاصل از این اطلاعات را

با آزمایش‌های بیش‌تر بررسی کرد. البته باید یادآور شد، روش علمی مدت‌ها قبل از انتشار این کتاب، به طور عملی از سوی برخی دانشمندان به کار گرفته می‌شد. در واقع، این روش قلب کارهای علمی ستاره‌شناس لهستانی، نیکلوس کپرنیک^{۱۱} بود.

او در سال ۱۴۷۳ متولد شد. تا پیش از او، اروپاییان بر این باور بودند که زمین ثابت و مرکز کیهان است. این اعتقاد از منجمان کلاسیک به دوره‌ی رنسانس رسیده بود، اما مشاهدات کپرنیک نشان می‌داد، این زمین است که هم بر گرد خورشید می‌گردد و هم حول محور خودش. او یافته‌های خود را در سال ۱۵۴۳ در کتاب «اجرام آسمانی» منتشر کرد. در واقع منجم لهستانی، این کتاب را سیزده سال پیش از آن به نگارش درآورده بود، اما یادآور می‌شود: «اهانتی که می‌ترسیدم به علت تازگی و محال بودن نظریه‌ی من ب وجود آید سبب شد، کاری را که انجام داده بودم، تقریباً کنار بگذارم» [کوریک، ۱۳۸۴: ۱۱۵].

البته در همین زمان، دانشمندانی همچون تیکو براهه^{۱۲}، ستاره‌شناس دانمارکی، تا حدودی به تأیید و حمایت از نظریه‌ی کپرنیک برخاستند و بعدها شخصیت‌های مهم‌تری همچون گالیله و کپلر گام‌های مؤثرتری در تأیید کپرنیکانسیسم برداشتند.

دانشمندان دوره‌ی رنسانس در آثار دوره‌ی باستان، ریاضیات را چونان ابزاری قدرتمند یافتند و به کار گرفتند. دستاوردهای مهم ریاضی در این دوره، استفاده از اعداد منفی، اعداد کم‌تر از صفر و اعداد اعشاری و... بودند که محاسبات ریاضیات پیشرفته را ممکن ساختند. چنین رویکردی، امکان پیشرفت همه‌ی علوم را

[فروغی، ۱۳۶۷: ۱۰۹]. «چنانچه کسی از این چارچوب خارج می‌گشت، تکفیر و زندانی می‌شد و این باعث شده بود که تحقیقات علمی به جای آن‌که بر مشاهدات، تجربیات، تعقل و مطالعه در حقایق و واقعیات استوار باشد، بر گفته‌های پیشینیان بنا گردد» [همان، ص ۱۱۰-۱۰۹]. از این‌رو، از زمان ظهور مسیحیت تا عصر رنسانس، ایمان و اعتقاد کورکورانه به حقیقت مطلق مسیحیت، مانع بهره‌وری متعارف از عقل فطری انسان شد [زیلسون، ۱۳۷۸: ۱-۲].

در دوره‌ی رنسانس، دانشمندانی همچون کپرنیک، کپلر و گالیله، استدلال ریاضی و مشاهدات تجربی را مطرح ساختند و روابط کمی ریاضی را جایگزین روابط کیفی ارسطویی کردند. همچنین، تبیین غایت شناختی جای خود را به تبیین توصیفی سپرد. مثلاً گالیله نمی‌پرسید، چرا اشیا سقوط می‌کنند، بلکه می‌پرسید چگونه؟ [گلشنی، ۱۳۷۷: ۲۷-۱۷]. برای او چگونگی تغییر اشیا اهمیت داشت و همه‌ی مسائل غایت‌شناختی از به کنار می‌نهاد. اساساً توجه و علاقه‌ی دانشمندان، نه به علل غایی که ناظر به آینده بود، و نه به علل صوری که ناظر به ماهیت اشیا بود، بلکه به علل فاعلی معطوف بود. آن‌ها بخش محدودی از نحوه‌ی عمل پدیدارهای طبیعی را می‌گرفتند و جدا از هرگونه نظام جامع و

۱۵۹۰ بود که کلید مهم گشودن اسرار جهان میکروسکوپی بود [همان، ص ۱۲۵].

اگرچه علوم امروزی تنها در اواخر دوره‌ی رنسانس ظاهر شدند، اما شکلی از آن‌ها را می‌توان در آثار بیکن و کارهای گالیله و دیگران دید. برهان و استدلال که توسط پژوهشگران دوره‌ی رنسانس باب شده بودند، نه تنها در علوم، بلکه در اندیشه‌های غربی روز به روز اهمیت بیش‌تری پیدا کردند. کسانی که بعد از رنسانس آمدند، روش‌ها و فناوری‌ها را بهبود بخشیدند و گنجینه‌ی اسرار طبیعت را در برابر شعور انسانی گشودند.

اصلاح دینی در رنسانس

سیاری از اصلاح‌طلبان به‌خصوص اراسموس^{۱۵} و توماس مور^{۱۶}، خواستار اصلاح امور کلیسا از درون آن بودند. اما عده‌ی دیگری، طالب اصلاحات ریشه‌ای بودند. در اکتبر ۱۵۱۷، مارتین لوتر^{۱۷}، دانشمند علوم دینی و انسان‌گرای آلمانی، مستقیماً قدرت کلیسا را به چالش کشید. او ۹۵ اعتراض را مطرح کرد و در آن‌ها، اقداماتی از کلیسا را شرح داد که به نظرش به سوءاستفاده، تحریف و تضعیف ایمان می‌انجامیدند. یکی از مهم‌ترین مخالفت‌ها و اعتراض‌های لوتر در اعلامیه‌ای که منتشر کرد، مخالفت او با عمل کشیشان در خرید و فروش و آموزش گناهان بود. زیرا آنان مبلغی پول را معین می‌کردند که گنهکاران باید به کلیسا می‌پرداختند تا در آن دنیا از کیفر گناه در امان باشند.

در سال ۱۵۲۰، کلیسای کاتولیک گمان کرد با محکوم کردن لوتر می‌تواند، آتش پرخاش و اعتراض را خاموش کند. محکومیت نه تنها لوتر را از نبرد بازداشت، بلکه به او آزادی عمل بیش‌تری داد تا دکتربین خود را به صورت یکپارچه بیان کند و نهضت اصلاح دینی را با سرعت

به خوبی فراهم می‌آورد، تنها یک نقطه‌ی تاریک هنوز در این رویکرد وجود داشت و آن این‌که اومانیت‌ها اگرچه کتاب‌های مرجع کلاسیک را در اختیار دانشمندان و ریاضی‌دانان دوره‌ی رنسانس قرار دادند، ولی با انجام پژوهش به‌طور کلی مخالفت می‌کردند. اغلب آن‌ها به شدت معتقد بودند، همه‌ی آنچه که ممکن بوده است بدانیم، در کتاب‌های باستانی موجود است! همچنین اعتقاد داشتند، یونانیان یا رومیان باستان هیچ‌گاه در هیچ‌یک از نظریه‌ها و نتیجه‌گیری‌هایشان اشتباه نکرده‌اند!

بدیهی بود که چنین افکاری، با فضای ایجاد شده برای پیشرفت علوم منافات داشت. بنابراین بسیاری دانشمندان با نظریه‌ها و نتیجه‌گیری‌های غلط دانشمندان یونانی و رومی به مقابله برخاستند. نتایجی که کپرنیک، براهه، کپلر و گالیله با سختی‌های بسیار و به‌کارگیری آزمایش‌های دقیق به‌دست آوردند، رفته رفته قبول عام هم یافتند و به‌طور مسلم، بر نظریه‌های سابق فائق آمدند. برای مثال، موفقیت گالیله در مورد سقوط اجسام، به واسطه‌ی ثبت دقیق فاصله‌ها و زمان سقوط اجسام ممکن شد و نادرستی نظریه‌ی ارسطو را برملا ساخت. کپرنیک،

براهه و کپلر نیز محاسبات مشابهی انجام دادند و به این ترتیب همراه با گالیله، به خلق دانش نوین کمک کردند.

در پزشکی هم، دانشمندانی چون پاراسلسوس و وزالیوس^{۱۸} موفق به تصحیح یافته‌های جالینوس شدند و کتاب «در باب ساختمان بدن انسان»^{۱۹} وزالیوس، به عنوان کتاب مرجع کالبدشناسی، جایگزین کتاب‌های باستان شد.

در دوره‌ی رنسانس، هم‌زمان با درک بهتر جهان طبیعی، اختراعاتی پدید آمدند که در پیشرفت علم بسی مؤثر بودند. مهم‌ترین اختراع این دوره به موازات تلسکوپ، اختراع میکروسکوپ مرکب در سال



4. Giordano Bruno
5. Paracelsus
6. Cosimo de Medici
7. Leonardo da Vinci
8. Naturalism
9. Francis Bacon
10. Advancement of learning
11. N. Copernicus
12. Tycho Brahe
13. Andreas Vesalio
14. De humani Corporis Fabrica
15. Desiderius Erasmus (1466-1536)
16. Thomas More
17. Martin Luther (1483-1546)
18. Jean Calvin (1509-1546)
19. Ulrich Tsvingli (1484-1531)
20. Reformation
21. Protestantism

منابع

۱. ایلخانی، محمد. تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس. انتشارات سمت، چاپ اول. ۱۳۸۲.
۲. کاپلستون، فردریک. تاریخ فلسفه (جلد چهارم): از دکارت تا لایب‌نیتس. ترجمه‌ی غلامرضا اعوانی.
۳. کوریک، جیمز آ. رنسانس. ترجمه‌ی آریتا یاسائی. انتشارات ققنوس. چاپ چهارم. ۱۳۸۴.
۴. فروغی، محمدعلی. سیر حکمت در اروپا. انتشارات زوار. چاپ دوم. ۱۳۶۷.
۵. ژیلسون، اتین. عقل و وحی در قرون وسطی. ترجمه‌ی شهرام بازوکی. انتشارات گروس. چاپ دوم. ۱۳۷۸.
۶. گلشنی، مهدی. از علم سکولار تا علم دینی. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. چاپ اول. ۱۳۷۷.
۷. دین و معنویت در آستانه‌ی قرن بیست و یکم. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول. ۱۳۷۹.
۸. مالترب، میشل. انسان و ادیان. ترجمه‌ی مهران توکلی. نشر نی. چاپ دوم. ۱۳۸۱.

بیش تری به پیش ببرد. البته در این مسیر افرادی همچون ژان کالون^{۱۸} و اولریش تسونینگلی^{۱۹} او را تأیید و یاری کردند و زمینه‌های ظهور مذهب پروتستان را فراهم آوردند.

«اصلاح دینی»^{۲۰} مهم‌ترین جنبش دینی عصر رنسانس است که پس از آن، مسیحیت اروپایی و آمریکایی شکلی جدید یافت. در مورد علت ظهور این جنبش، آرای مختلفی بیان شده‌اند که به طور ضمنی به برخی از آن‌ها اشاره کردیم. شاید مهم‌ترین دلیل ظهور جنبش اصلاح دینی این بود که برای بسیاری از اروپاییان عصر رنسانس، ساختار کلیسا دیگر نمی‌توانست خواسته‌های دینی آنان را برآورد [مالترب، ۱۳۸۱: ۹۲-۹۱].

«پروتستانتیزم»^{۲۱} با حذف کلیسا به عنوان واسطه‌ی نجات، عرضه‌ی احکام و اعتقادات را برای سعادت اخروی و به صورت کلامی و آیین‌های گوناگون، نه تنهایی معنا و بیهوده در نظر گرفت، بلکه مانعی برای نجات انسان دانست. از دیدگاه بنیان این نهضت، نجات اصلاح ذات انسان است و در دست‌ان خداست و با فیض الهی و به صورت «ایمان» صورت می‌پذیرد. پروتستانتیزم به شدت با رویه‌ی فیلسوفان مدرسی که می‌کوشیدند، ایمان را با مفاهیم فلسفی و به طریق عقلی توضیح دهند، مخالفت کرد. به دنبال انتقاد فیلسوفان انگلیسی همچون اوکام، در پروتستانتیزم، همراه با برخی از اومانیت‌ها، نخستین گام در رد بحث‌های مابعدالطبیعی در دین برداشته شد.

پروتستانتیزم معتقد است، هنگامی که انسان ایمان را دریافت می‌کند، روح القدس بر او فرود می‌آید و او مملو از روح الهی می‌شود، از تمام بندها و قیدها رهایی می‌یابد و فقط حاکمیت الهی را می‌پذیرد و مطیع آن می‌شود. این الهام شخصی است. به عبارت دیگر، کلیسای خاص وجود ندارد که روح القدس در آن حضور داشته باشد، و افراد را با یکدیگر متحد سازد، به عنوان واسطه، انسان را در ایمان راسخ گرداند و دری به سعادت اخروی بگشاید. بدین ترتیب، پروتستانتیزم به طرف فردگرایی در مقابل اجتماع‌گرایی یا وحدت‌گرایی کلیسای کاتولیک رفت و تفسیری فردی از پیام انجیل را مبنای ایمان قرار داد.

زیرنویس

1. Renaissance
2. Jean Fernel
3. Humanism